

گردد هنوز برای کسی امکان اظهار دلیل کافی راجع باین موضوع نیست .

دین ملی ایرانیان آیین محمدی و مذهب شیعه است ایرانیها باین عقیده اند که علی حق انتقال ناپذیر جانشینی بلا فصل مسند و نیابت محمد را دارا بوده است . ارباب مذهب در میان همه طبقات مردم از نفوذ بزرگی برخوردارند و میتوان این نکته را که مبین ایمان ایرانیها نسبت بآیین محمدی است ذکر کرد که هر چند آنها بهیچوجه پایند راستگویی نیستند ولی جرأت ندارند در محضر مجتهد یا روحانی عالیقدر سوگو کند دروغ یاد کنند، در واقع متصدیان هم بانهایت اکراه مراسم سوگو را انجام میدهند که مبادا بنده بیگناه واقعی را گرفتار صدمه دروغ سازند . علامت بارز مذهبی ایرانیها علاقه و احترام فوق العاده ایست که ایشان نسبت بذکر حسین فرزند علی دارند . . . . . ده روز نمایش پی در پی برای نشان دادن مضیبت ها و شهادت او ترتیب میدهند و هر سال از روز اول ماه محرم بیشتر ایرانیان جامه تیره ماتم میپوشند در این ماه هر محله شهری ایرانی صحنه ای برای این نمایش مذهبی دارد که در آن مؤمنان شوریده حال در ردیفهای طویل می نشینند و نمایش صحنه ها را تماشا میکنند . تزیینات داخلی این تماشا گاهها بعضی وقتها بسیار مجلل است، هر تکیه رئیسی دارد که سعی میکند برای شهرت خود تزیینات داخلی آن عالی باشد، تکیه بنام خود شاه البته از همه عالیتر است . اعلیحضرت افتخار آرایش قسمتهای مختلف تکیه سلطنتی را بتجار تهران میدهد و آنها هم با خوشوقتی و بخرج خودشان این دعوت را می پذیرند .

اعلیحضرت و تمام دربار در نمایشهای مختلف حضور دارند و از هیچگونه خرجی برای لباس تعزیه خوانها یا چراغانی صحنه خودداری

نمیشود، این عمل بقدری در نظر ایرانیها اجر و مقام دارد که تمام طبقات باعلاقه بسیار از کیسه خود یا بوسیله خدمت برای پیشرفت آن همکاری میکنند. ملاًهای محبوب که برای اداره تکیه ها استخدام میشوند در شهر الاغ سوار از تکیه ای به تکیه دیگر میروند تا حاصل تجربه خود را تقدیم دارند، خوانندگان صدای خود را برای شکوه تعزیه نثار میکنند بچه های خردسال را بروی صحنه میآورند و اینها کار خود را بوجه شگفت انگیزی درست و توأم باعلاقه و احساسات انجام میدهند، اسلحه داران کلاه خود برآق و روپوش زره پرجلا برای آراستن لشکر یزید فراهم میسازند، نجاران برای ساختن ردیف جایگاه تماشاگران بی مزد کار میکنند و سربازان بطیب خاطر تقلید دشمن مبارز را در میدان کارزار عرب بعهده میگیرند. هرگاه تصادفاً کسی در حین برگزاری مراسم تعزیه کشته شود معتقدند که روحش آمرزیده است و اگر در وسط نمایش چیزی خراب شود میپندارند که علامت خشم پروردگار است. در سال جاری (۱۸۶۴) در یکی از روزهای محرم طوفان بزرگی در تهران اتفاق افتاد و بواسطه تندباد های شدید خیمه ها یکی پس از دیگری سرنگون گردید و موجب مرگ و جراحت کسانی شد که در داخل آن بودند و باعث خسارات مالی زیاد شد. چنین فاجعه ای حقیقی لابد کیفر گناه خاصی بوده است و روحانیون و افراد مذهبی در پیدا کردن علت این خشم آسمانی دچار اشکالی نشدند. در میان روحانیان تهران بلائی است که مواهب جالب توجهش او را در زمره فرزندان رعد قرار داده است، او روحانی محبوب پایتخت بشمار میرفته و همکارانش بمعلوبات و محبوبیت او سخت رشک میبردند. باو اجازه رسید که در اندرون شاه روضه بخواند و روی هم رفته

مرد بی آلاچی بود ولی شهرت داشت که مانند کاتو (۱) در عین پرهیزکاری شدید، از لطف شراب غفلت نداشته، دشمنانش در صدد بر آمدند که او را روزی در حال مستی در نظر عام رسوا کنند برای حکم مجازات که با رسوایی بیار آورده متناسب تر بود تا با بزرگی گناه، او را نزد مجتهد بزرگ بردند و بمرگ پرخفت و بیرحمانه‌ای محکوم گشت. این مجازات چون مقارن روز مراسم «مذهبی» ملی بود از جانب شاه که علاقمند به آداب عالی پادشاهان است مورد عفو قرار گرفت، اعلیحضرت بعلاوه دستور داد که ملای خوش بیان یکی از ایام محرم وعظ هم بکند و همان روزی بود که فردا طوفان کذایی بساط تعزیه سلطنتی را متلاشی کرد و باین مناسبت البته روحانیان با کمال آسانی علت آسمانی آن طوفان را یادآوری کردند.

قبل از افتادن خیمه سلطنتی سعی نهایی از طرف مرد سیدی بعمل آمد که از پیش آمدن فاجعه جلوگیری شود. این عنصر متعصب که خواسته بود ایمان خود را بوسیله عمل ثابت کند بتماشاچیان اعلام داشت خیمه‌ایکه فرد مقدسی مانند او در زیر آن باشد هرگز فرو نخواهد افتاد. سپس مهمیز زنان امبش را بمیان میدان برد و از آنجا خیر و ثواب نثار افرادی می کرد که نامشان را بازی گفت ولی تمام تلاش او بی اثر افتاد چون همان لحظه تندبادی خیمه را از پایه کند و اسب و سوارش را در زیر چینه‌های آن مدفون ساخت.

بسیاری از شیعیان پرهیزکار بانمایش دادن داستان مقدس قتل حسین بر روی صحنه (تعزیه بازی) مخالف‌اند در بعضی از قسمتهای قلمرو شاه

نمایشهای مذهبی دیده نمیشود ولی روحانیان درخانه‌ها همان داستانهای محزون را در روزهای کذایی محرم میخوانند. در این روزها تمام ملت دیوانه وار چنان حالت عزا و ماتم پیدا میکنند که باور کردن آن برای کسانی که شاهد آن نبوده اند باسانی امکان ندارد، نه فقط زنان و کودکان بلکه مردان سالخورده نیز تحت تأثیر عملیات تعزیه خوان و یا فصاحت و اعظ آنچنان زارزار میگیرند که گوئی بکلی دل از کف داده‌اند و تنها در این نمایشها یاد در مسجدها و مجالس روضه خوانی نیست که داستان غم انگیز حسین افکارشان را برمی انگیزاند بلکه مردم اثرات بیان واعظ را بخانه همراه میبرند و غالباً در آن ایام در کوچه‌های شهر دیده میشود که دسته‌های جوانان مرثیه میخوانند و پی در پی فریاد میکشند حسن وای ..... حسین وای ....

نیروی نظامی ایران اسماً شامل صد هزارتن پیاده نظام، سوار نظام و توپخانه است قسمت عمده این عده پیاده نظام مرتب و سوار نظام به تقریب تماماً نامرتب است و بطور کلی فقط برای خدمات داخلی و تحت سرپرستی رؤسای مناطق اختصاصی میباشد که در آنجا فراهم میشوند. گارد سلطنتی مشتمل بر دو دسته سوار نظام مرتب است و هر کدام در حدود هشت هزارتن اند یکی از این دو دسته سوار غلامان شاهند که میگویند در جامعه وضع خیلی آبرومندی دارند. اخیراً گروه کوچک دیگر بعنوان گارد نگهبانی ترتیب داده شد که علامت مشخص آنها یراق نقره‌ای آنها است. سوار نظام نامرتب لباسهای مختلف میپوشند و جامه‌های هر گروه برطبق عادت و طرز لباس مردم ایالتی است که از آنجا گرفته میشوند

لشکر کوچکی در کردستان زره‌پوش و اسلحه سنگین دارند و پنج

هزار افراد توپخانه در قشون ایران هست و این قسمت از واحد نظامی رویهمرفته سازمان بدی ندارند و همین نیروی توپخانه است که در زد و خورد ایرانیها با قبیلہ های تر کمن مزیتی برای ایشان فراهم میسازد. سربازان ایرانی برای تشکیل قشون نفرات خوبی بشمار میروند ولی سیستم نظامی در این کشور طوری است که صفات ممتاز افراد را خشتی میکند. سربازان ایران طبیعتاً و فرداً بعد کافی شجاع اند، آنها دارای جسارت عجیب و صبر و تحمل بسیار اند و بندرت احتیاج به بار و بونه دارند و میتوانند چندین روزی در پی روزی ۳ میل به پیاده روی پردازند و فقط بنان و پیازا کتفا کنند و باشکیبایی بسیار هر نوع رفتاری را هر چند هم که سخت باشد تحمل میکنند، مواجب ایشان همیشه دیرتر از موعد و عموماً بعد از دو یا سه سال پرداخت میشود و موقعی هم که پرداخت بشود تمام و کامل بنفرات نمیرسد، سرهنگ فوج مبلغی از وجوه سردسته ها را برداشت میکند آنها نیز پول سربازان را ....

سربازگیری اجباری است هر ناحیه و هر قبیلہ ناگزیر است سهم نفراتی خود را فراهم کند، برای این خدمت داوطلبانی وجود ندارد چون مشقت زندگی سرباز ایرانی در سراسر کشور باندازه کافی معروف است و روستائیان با اشتیاق به مواجهه با آن حاضر نمیشوند.

هر هنگی از نفرات منطقه ای که در آنجا گرفته شده است تشکیل میشود و افراد برای دوره معینی خدمت نمیکنند بلکه خدمت آنان تا هنگامی است که دیگر قادر بکار نباشند، در سن پیری ممکن است از خدمت مرخص شوند و کار دیگری برای خود پیدا کنند و یا آنکه پناه به عواطف نوع دوستی عمومی ببرند. در هنگهای ایرانی بطور کلی جراح

نیست ولی ترتیبات بهداری هر گروهی زیر نظر فرمانده است و بدی یا خوبی آن بسته بدستکاری یا قابلیت خود اوست.

در لشکر شاه تدارکات وافی نظامی وجود ندارد، و تمام بار و بینه را قاطرها حمل میکنند دسته های لشگری با تفنگهای ضربتی مجهزاند که حالا از کارخانه اسلحه سازی ایران فراهم میشود و چون سربازان عموماً پولی در بساط ندارند و جیره مقرر بآنها نمیرسد اجازه دارند بصورت مزدور در مزرعه و یاد رشته های فنی کار بکنند و از عایدات این گونه کار است که قسمت بیشتر لشکر ایرانی گذران میکنند. افسران بجز آنهایی که منصب بالاتری دارند از لحاظ اجتماعی در ایران دارای وضع چندان درخشانی نیستند، افسری که پائین تر از درجه یاور باشد فرد زیاد آبرومندی محسوب نمیگردد، تمام درجات قشونی با اعمال نفوذ یا رشوه قابل حصول است در نتیجه در میان افسران قسمت فرماندهی بی مایگی بسیار دیده میشود. بطور کلی آنها دارای معلومات زیادی نیستند و یا اصلاً اطلاعی از فن نظامی ندارند و اعتماد آنها بخودشان ناچیز است بهمان نسبتی که از ناحیه افراد هم اعتمادی به ایشان نیست، آنها شخصاً فاقد شجاعت فردی نیستند ولی ضعف روحی آنان در میدان نبرد هر گونه صفات ممتاز شخصی را که ممکن است داشته باشند خنثی میکند. فرماندهان از وطن پرستی کافی که ایشان را برای خاطر کشورشان ترغیب به استقبال از مرگ کند محرومند سربازان هم که عقیده ای بمهارت و یا شجاعت فرماندهان ندارند عموماً در مقابل دشمنی با عزم پابفرار میگذارند. دسته های نظامی ایرانی بسبک اروپائی تعلیم می یابند و بوسیله مربیان اروپایی از ملتهای مختلف تعلیمات فرا میگیرند ولی باین افسران اختیار فرماندهی در لشکر ایران داده نشده است و نتیجه کارشان هم بمقدار زیاد هدر

می‌رود و این بواسطه عادت‌ی است که متداول می‌باشد یعنی تمام هنگ یک جا بمرخصی شش یا هفت ماهه می‌روند و این التفاتی است که غالباً بفوج میکنند مشروط بر آنکه از ادعای خود نسبت بمواجب عقب افتاده صرف‌نظر کنند .

وضع طبقه کارگر در ایران تا درجه ای در ایالات مختلف این کشور متفاوت است، من سعی خواهم کرد وضع زندگانی آنها را در نواحی نزدیک شهر تهران شرح بدهم. فلاح یا کارگر تقریباً هر قسم شغلی را بعهد می‌گیرد، در شهر بصورت عمده برای گل سازی یا حمل آجر و یا اگر خواسته باشند برای کمک بکار باغبانی یا کشت در مزرعه آماده است. ساعت کارش از طلوع تا غروب آفتاب همه روز با استثنای جمعه است که بطور کلی روز استراحت محسوب میشود. در حدود ساعت ده، نیم ساعت فاصله برای ناشتا است و از ساعت یک تا دو برای خوراک و ادای نماز و گاهی نیز برای خواب مختصری بوی اجازه استراحت می‌دهند. معمولاً تنبل و ارباب کار میکنند و لازم است کسی ناظر کارش باشد، برای هر روز کار در تهران مزدی معادل پنج و نیم تا یازده پنس (۱) بسته بفصول سال دریافت میدارد و در دهات بطور کلی بیشتر از تهران مزد می‌گیرد. در زمستان غالباً بیکار است و در بهار مزد کمی نصیبش میشود ولی با پیش آمدن تابستان طالبان کار او زیاد میشوند و در پائیز میزان مزدش بعد اعلی میرسد از مبلغی که روزانه بدست می‌آورد معمولاً نصف یا سه چهارم را به صبحانه و شام و پوشاک اختصاص می‌دهد و باقی را اگر خرج دیگری نداشته باشد برای زمستان پس انداز میکند و یا برای زنش

میفرستد. کارگر ایرانی بطور کلی مردی عیال و ارست، اگر ناچار باشد برای یافتن کاری از دهکده زادگاه خود بجائی دوربرود معمولاً زنش را همراه نمیبرد اگر زن او صاحب فرزندان باشد برای کار از خانه بیرون نمیروود ولی اگر بی اولاد باشد غالباً در خانه مرد متشخص خدمتکار میشود. زن بک کارگر ایرانی با آنکه بندرت در مزرعه بکار میپردازد تا حدودی قادر است در تحصیل نان خانواده بشوهر خود کمک برساند، میتواند بدوخت و دوز لباس، وصله کردن یا شستن آن پردازد و میتواند وقت بیکاری را برای یافتن پارچه کتانی یا به طرق متعدد دیگر صرف کند، لباس او و اطفالش اگر داشته باشد بهیچوجه گران نیست شوهرش سالی فقط یک دست لباس میپوشد، اجاره خانه ای که میپردازد خیلی سبک است ماده عمده غذایی کارگران است همان جنسی که در تهران معمولاً برنج یکمن هشت شاهی یا چهار پنس فروخته میشود، گوشت گاو ارزان و در زمستان فراوان است ولی در فصول دیگر سال آنرا نمیخورند بطور کلی روستائیان ایرانی اگر قدرت خرید هر روزه آنرا نداشته باشند هفته ای سه یا چهار دفعه گوشت میخورند. در پائیز گوشت گوسفند را برای مصرف زمستانی نمک میزنند از شیر، پنیر و برنج بهره کافی دارند گوشت گوسفند معمولاً بقیمت گیروانکه از دو تاسه پنس بفروش میرسد. برنج بیشتر از هر جنس خوراکی دیگر مطلوب است (۱) سبزیها ارزان و از هر نوعش فراوان است. میوجات و از جمله انگور، توت، خربزه و هندوانه در ماههای تابستان و پائیز بعد و فور و بقیمت بسیار ارزان فروخته میشود شربتها و

---

(۱) ایرانیها به سبب زمینی و قبی نمیگذارند باید توجه داد چنانکه بعضی از نویسندگان یاد کرده اند این سبزی با اسم آلوی ملکم خوانده نمی شود کلمه ایرانی آن سبب زمینی است که ترجمه لفظ پلفظ لنت فرانسه یا آلمانی آنست.



بستنی در دسترس فقیرترین افراد هست و رویهمرفته از لحاظ خوراک و وضع کارگر ایرانی در مقام مقایسه با روستائیان اکثر کشورها خیلی مساعد است .

درباره اجحاف و ظلمی که دهنشینان ایران از ناحیه مأموران دولتی می بینند و یا از طرف اشخاص بانفوذی که از حدود ایشان میگذرند دچار بیعدالتی میشوند مطالب بسیار گفته و نوشته شده است این وضعی است که در تمام نقاط دیگر کشور وجود دارد ولی در نواحی مجاور پایتخت اگر کسی در صدد برآید که بایشان اجحاف کند رعایا میتوانند به ارباب خود شکایت کنند و در صورت لزوم به خود شاه که اخیراً برای دریافت عریضه افراد ترتیبی داده است، مراجعه نمایند .

مواردی که دهنشینان ایران بیشتر دستخوش صدمه و اجحاف میشوند موقعی است که فرمانداران یا شاهزادگان برای ورود به محل مأموریت خود همراه دسته های مختلف مزاحم زورگو، از ناحیه ای عبور میکنند. سفر شاهانه نیز بعد کافی برای سکنه حدودی که پادشاه از آنجا عبور میفرماید زحمت فراهم میسازد. راست است که اعلیحضرت با مروت شایان، قیمت تدارکات دستگاہای متعدد سفری خود را میپردازند ولی جای نگرانی است که بهای اجناسی را که وی میپردازد هیچوقت بدست کسانی برسد که قصد پادشاه بوده است. شاه همواره در حرکت است و گاهی اتفاق میافتد که چون عزم ملوکانه برای سفتخر ساختن ولایت خاصی بمناسبت مسافرت اعلام میگردد بجای آنکه این خبر در میان اهالی آنجا تولید شادمانی کند سبب میشود که مبلغ سرشاری پیشکش به اعلیحضرت تقدیم دارند تا آنها را از افتخاری که قصد فرموده اند معاف دارد .

تفریح روستائیان ایرانی جشنهای مرسوم سالانه است که در طی آن همه کارها یا بعضی از آنها تعطیل میشود. این جشنها یکی نوروز و دیگری موقع جمع کردن خرمن و مواقع اختصاصی مراسم اعیاد دینی است. هر دهکده‌ای در ایران حماسی دارد که نعمت بزرگی برای اهل ده محسوب میشود، در جوار هر ده یخچالی واقع است خانه‌های مسکونی دهنشینان ایرانی بعد کافی راحت و قاعدهٔ بانمک باقالی مفروش است و با اسبابی که برای یک زندگی خانوادگی لازم است مجهزند. با آنکه بردگی هنوز در ایران هست تمام کارگران مزارع آزادند، برده‌ها فقط بخدمت‌های خانگی اشتغال می‌ورزند. روستائیان مسلمان ایرانی در یک ناحیه مخصوص متوقف نمی‌مانند و اگر مایل باشند میتوانند برای کاریابی از دهکده‌ای به ده دیگر بروند. بعلاوه هر دهی صاحب یا اربابی دارد که بخرج او دهنشینان در موسم برگزاری جشنهای سالیانه پذیرایی میشوند. در دستگاه همه ایرانیانی که از طبقات معتبرند نوکران بیکاره و عاطل فراوانند همان گروهی که وجودشان برای افزایش ثروت عمومی کشور اثری ندارد.

عدهٔ افرادی که نان روزانه خود را از اعانهٔ دیگران فراهم می‌سازند در ایران خیلی زیاد است، قانونی برای حمایت مستمندان و یا دارالمساکین وجود ندارد، بنابراین کار عمده رفع حوائج طبقه فقیر فقط وابسته به نوع پروری خصوصی است، اگر این کمک شامل بیماران و پیران و درماندگان میشد موارد دستگیری محدود بود ولی بعقیده من بیشتر گداهای ایران افراد با استعدادی هستند که تنها چیزی را که ندارند اراده کافی برای امکان فراهم کردن نان خودشان است.

بازار دراویش یا فقیران مذهبی در کشور رونق دارد، بیشتر ایشان مردانی خوش مشرب اند که از لذت‌های زندگی این دنیا تمتع می‌برند، التماس کمک از ناحیه ایشان نه از جهت مادی بلکه بمناسبت ثواب دینی آنست. این اعضای عاطل اجتماع دو طبقه اند یکی آنهایی که در شهرها مقیم اند و با خانواده خود زندگانی راحتی دارند دسته دیگر که از ازدواج پرهیز دارند در سراسر مملکت بدون مقصد در حرکت اند. علامت باز شناختن دسته اولی کلاه قلندی و تبرزینی بشکل غریب است که آنرا برشانه حمل می‌کنند و کشکولی در بازو آویزان دارند. صد ها از این دراویش خوش احوال در سراسر ایران پراکنده اند و بسیاری از آنها در تهران آنچنان کار پردرآمدی دارند که میتوانند در خانه‌های آبرومند سکونت گزینند و از عالیترین خوراک مملکت تناول کنند، رئیسی دارند که قسمتی از عایدات آنها باو میرسد. تعیین نفرات دراویش برای مراسم هر ساله جلوخان ثروتمندان تهران با اوست از این اخوان صفایکی خانه‌ایرا محاصره میکند و تا انعامش را دریافت نکند از آنجا نمی‌رود هر درویشی چادر کوچک یا پناهگاهی در کوچه برای خود برپا میکند و جلو آن باغچه محقری ترتیب میدهد و در آنجا از بامداد تا شام و تقریباً تمام شب می‌نشیند تا انعام خود را دریافت دارد و بمحض اینکه وجه کافی باو بدهند فوری بساطش را برمی‌چیند و جای نگرانی نخواهد بود که دیگری جای او را بگیرد و اگر صاحبخانه اهمیتی باین ناراحتی ندهد که ناظری شب و روز جلوخانه‌اش حاضر باشد و راهی هم برای حرکت دادنش پیش نیاید پس از چندی درویش بجای فقط انتظار متوسل با اقدام دیگر میشود و در دل شب بوق خود را در زیر پنجره صاحبخانه بیچاره بصدامی‌آورد و صدای زنده آن باندازه ای بدیمن تلقی میشود که فوری صاحبخانه را

تمام اهل منزل احاطه و از او تمنا میکنند که در پرداخت انعام تأخیر بیشتری نشود. درویش باین وسیله شدید فقط موقعی تو تسل میجوید که مهلت کافی به صاحبخانه داده است و شاید خیال میکند وظیفه اوست که تا چند روز در انتظار دریافت انعام خود در کنار خانه بماند و این علامت اهمیت کسی است که چادر درویش در جلو خانه وی دیده شود، باین دلیل صاحبخانه هم تا وقتی که درویش به صدای کرنا متوسل نشود برای دور کردن او عجله ای ندارد. درویشانی که وابسته به فرقه خاصی از صوفیان نیستند در سراسر مملکت میگردند، شاید هم ایشان تحت نفوذ انگیزه های مذهبی باشند. این عده جامه نازکی بر تن دارند و اگر از راه درویشی مبلغ سرشاری عایدشان بشود آنرا صرف زندگانی تجملی نمی کنند، سرشان برهنه و ظاهرشان روی هم رفته طوری است که دل اهل خیر را متاثر کند.

علاوه بر درویش، گدایان فراوانی در تمام شهرهای ایران دیده میشوند، در تهران عده آنها بقدری زیاد شده بود که در سال ۱۸۶۳ تمام فقرا از گدائی در شهر ممنوع شدند. بسیاری از این مستمندان واقعا شایسته ترحم اند مانند لال ها، فلج ها، و کورها که خیلی از آنها مردان سالمی هستند و خود را بکوری میزنند تا دیگران را متاثر سازند. آنها مطلوب خود را عموماً با چرب زبانی و فریاد و اصرار بدست میاورند، هیچ ساعتی از روز و هیچ روزی از هفته نیست که بنظر ایشان موجبی خاص برای طلب اعانه و خیرات مردم موجود نباشد، در نظر آنها جای هیچگونه شبهه و تردید نیست که فقیری که شب جمعه مطالبه صدقه میکند باید حقش حتما برسد. دلیل قویتر وقتی است که مصادف با عید میلاد مانند تولد محمد، علی یا حسین باشد، بنام خدا یا پیغمبر اکرم یا امیر مؤمنین علی یا امام شهید یا حضرت زین العابدین قسم میدهند که به فقیر ترحم و حوائج او برآورده شود.

اگر رهگذری اروپائی عبور کند او را بحضرت عیسی یا حضرت مریم قسم میدهند. آنها تملق و چاپلوسی هم عموماً نثار رهگذران میکنند، نوکر را خان خطاب میکنند، سید را به آهنگ بلند یاد آور میشوند که فرزند رسول اکرم است و به شخص محترم ایرانی با نهایت جسارت شاهزاده خطاب میکنند. گداها بدسته های دویا سه نفری جمع میشوند وقتی که یکی از آنها با التماس فصیح و مؤثر بتحریک احساسات رهگذران می پردازد دیگران با کلمات الهی آمین، انشاء الله، آمین، حرف او را تأیید می کنند.

در ظرف سه سال گذشته داد و ستد وسیع و روز افزون بازرگانی بین ایران و اقوام مختلف اروپائی پیدا شده است پنبه، پیله ابریشم، پشم و مواد خام دیگره انگلستان، فرانسه و روسیه صادر میشود و در مقابل ایران اجناس صنعتی و مواد لوکس از اروپا دریافت میدارد و چون واردات بیش از صادرات است بناچار ایران هر سال هر چه طلا و نقره اندوخته دارد صرف جبران آن می کند. در واقع مقدار فلزهای قیمتی که از سابق در ایران جمع شده بود لابد میزان فوق العاده ای بوده که در این مدت طولانی جبران کمبود امکان یافته است. بنظر بعضی از تجار اروپائی پول بزودی آن قدر در ایران کمیاب میشود که واردات ناچار فقط بمیزان صادرات تقلیل خواهد یافت. پول در ایران تقریباً بمراتب از هر کشور دیگری بیشتر ارزش دارد. نرخ رسمی تنزیل دوازده درصد است ولی قاعده با چنین نرخ سبکی پولی بدست نمیتوان آورد بلکه باریج بیست و چهار درصد و با تضمین وافعی می توان وام گرفت و گاهی این نرخ تا ۶۰ درصد سالیانه بوسیله رباخواران با صرف ماهانه پنج درصد بالا میرود. اگر خداوند قوه مال اندیشی را به ایرانیها ارزانی میداشت ایشان میتوانند باسانی

اجناس بسیاری مانند قند را که حالا از خارجه وارد میکنند در داخله فراهم کنند و یا بوسیله ایجاد راههای ارتباطی بین نقاط داخلی و بنادر راه را برای افزایش بی اندازه صادرات کشور هموار سازند، ولی اقتصاد ملی هنوز در ایران مورد توجه واقع نشده است و کارها سال بسال از بدتر میشود و تجربه تلخ گذشته هم علامتی برای امید هیچگونه بهبود در آینده بدست نمیدهد.

شاید حیرت انگیز بنظر آید که در یک مملکت اسلامی مصرف مشروبات و مواد الکلی خیلی زیاد باشد، ولی وضع ایران چنین است و قیمت شراب بسته به قدرت مستی آنست نه طعم عالی آن، بنابراین مشروب درجه پست کشور از نوشابه های گرانبهای اروپائی بیشتر طالب دارد.

رو به مرفته ایران سر زمین فوق العاده سلامت خیزی است ولی بعضی از ناخوشیها در میان ایرانیان بیشتر از سایر ممال جهان شیوع دارد. وقتی که انسان ارتفاع زیاد فلات ایران را در نظر بگیرد و بر رشته کوههایی که مراسم کشور را بهم پیوسته اند بنگرد و تفاوت درجه حرارت را برای مردمی که قاعده در نور آفتاب و هوای آزاد زندگی میکنند بخاطر آورد، جای تعجب نخواهد بود که تبهای زیادی در میان ایرانیان شیوع داشته باشد، دلیل دیگر این گرفتاری در ایالتهای ایران که ارتفاع زیادی ندارند رطوبت فراوان و وفور نباتات است که در آنجا آفتاب سوزان باعث مالاریا میشود. این وضع تا حدود زیادی بوسیله خشک کردن اراضی قابل علاج است، سل در میان ایرانیها بندرت دیده میشود ولی رو به مرفته از وجود آن باخبرند، اسهال در ایران مرض عمومی است و با و آبله هم بعضی از سالها موجب تلفات سنگین در آن کشور شده است، چشم درد نیز در میان آنها زیاد دیده میشود چون تابش آفتاب در تابستان در همه جا بسیار

شدید است و تندبادهای توأم با گرد و غبار غالباً هست.

در طی دو هزار سال گذشته که تاریخ آن کشور معلوم است ایران بارها از طرف کشور گشایان خارجی مورد تاخت و تاز قرار گرفته و نتیجه همه تاخت و تازها هم یکی بوده، باین معنی که تأثیر هوا و عادات و تجمل دوستی ایرانیان موجب ضعف و مستی مزایای اصلی اخلاقی مهاجمان شده و آنها را بنوبه خود مورد غلبه قوم متهاجم بعدی قرار داده است. هیچ حقیقتی عیان تر از این در صفحات تاریخ عمومی ثبت نگردیده که یک نژاد بیگانه صفات ممتاز خود را در اقلیم های دیگر از دست خواهد داد مگر آنکه از سرزمین اصلی پیوسته نقراتی تازه کمک برسند.

آخرین تهاجم کلی بر سرزمین ایران آن قدر در گذشته دوری اتفاق افتاده که برای دریافتن این حقیقت که مرور زمان شور و قوت فاتحان را از بین میبرد موردی کافی فراهم میسازد. نژادهایی که فعلاً سکنه ایران اند به آب و هوای این سرزمین خو گرفته و بهمان اندازه پرورده خاک آنجا شده اند که نهال کرچک و انار. هوای خشک و لطیف فلات مرتفع ایران سکنه آنها از رخوت فکری مصون میسازد ولی ایشانرا از مستی و رکود ناشی از اثر آفتاب شرقی محفوظ نمیدارد.

مردم ایران از وضع خود راضی بنظر میرسند و نسبت بهر گونه ترقی که حتماً مذهبشان مانع کافی آنست بی علاقه اند. در شرایط و محیط فعلی انتظار و امید پیدایش روزگار بهتری در سرزمین ایران اندیشه بیهوده ایست مگر آنکه عامل تازه ای در میان مردم آن بوجود آید. علاقه باجناس تجملی بیگانه ممکن است بوسیله پشتکار تجار خارجی پیدا شود و بعضی از عادات وحشیانه با کمک هیئتهای اروپائی از بین برود ولی هم مردم ایران و هم حکومت آن فاقد فعالیت ضروری برای هر گونه

نهضتی جهت اکتساب تمدن اند .

---

www.KetabFarsi.com



## فصل دوم

خاندان صفوی - سقوط اصفهان - اخراج افغانها از ایران -  
نادر شاه - اصل سلطنت افغان - عادل شاه - ابراهیم - شاهرخ  
میرزا - مدعیان تخت و تاج ایران - رئیس خاندان قاجار - الحاق  
هرات و سیستان به پادشاهی افغان - کریم خان - آزاد - زندیه و  
قاجاریه - زکی خان - آقامحمدخان - فرار او از شیراز - علیمراد  
خان رئیس طایفه زندیه - پسر او لطفعلی خان.

برای اینکه داستان سلطنت یافتن شهریاران خاندان قاجاریه در  
ایران درست روشن شود لازم است به انقلابی که با حمله افغانها در ابتدای  
قرن هیجدهم و پیروزی های متعاقب آن که بوسیله نادر شاه در ایران بوجود  
آمده عطف توجه کنیم . هیچوقت پادشاهان خاندانهای دیگر باندازه  
شهریاران صفوی ایران باخشنودی کامل اتباع خود سلطنت نکرده اند (۱)  
پادشاهان این خاندان همه شرایطی را که برای جلب اطاعت  
و احترام مردم لازم است دارا بودند، ایشان از دین اسلام و از مذهب  
شیعه آن پیروی میکردند بعلاوه نسبت ایشان به پیغمبر اسلام میرسید و  
علاوه بر مزایای تعلق به آل نبی و مقدسان و نسب پادشاهی از کفایت

---

(۱) اقتدار پادشاهان صفوی بی اندازه است، ایشان حاکم و حیات بر اتباع  
خود دارند و هیچوقت شاهانی نبوده اند که تا این درجه بی چون و چرا و مطلقاً مطاع باشند.  
به خاطرات ایران شاردن ، چاپ امستردام ۱۷۴۹ و همچنین بقسمت تاریخی کتاب شاردن  
راجع به ایران مراجعه شود .

ممتاز شخصی نیز بهره داشتند و در صد سال قبل از پیدایش طوفانی که بنا بودی این سلسله منجر شده آرامش کامل در تمام قلمرو ایران حکمفرما بود .

در موقع فرمانروائی شاه سلطان حسین که در سراسر کشور علائم ضعف وی نمودار بود ، برای نخستین بار در دور ترین نقاط کشور آثار زوال قدرت دولت مشاهده گردید و سرانجام طایفه افغانی طوق فرمانبرداری ایران را از گردن برانداخت و پس از زدوخوردهایی که گاهی پیشرفت پایک طرف وزمانی با طرف دیگر بود افغانها بفرماندهی محمود به قلمرو شاه تاختند و به پایتخت او اصفهان رسیدند و بعد از محاصره طولانی که اهالی شهر به تحمل سختی های شدید ناچار شدند اصفهان بدست مهاجمان افتاد و سردار آنها محمود صاحب تخت و تاج صفویه شد ولی این جنگاور افغانی شرایط لازم را برای استقرار و دوام فرمانروائی بیگانه در سرزمین ایران فراهم نداشت ، دوره بیرحمی او با خنجر توطئه کاری بسرآمد و اشرف که از منسوبانش بود و بجای او نشست از این اخطار درس عبرت کافی نیاموخت و هنوز شش سال از تاریخ سقوط اصفهان نگذشته بود که او و تمام طایفه اش از ایران رانده شدند . این رهائی بانیر و استقامت نادر که از پایه حقیری در خراسان بفرماندهی لشکر ایران رسید میسر گردید . وی جلوس بر تخت پادشاهان صفویه را نصیب ولیعهد آن ساخت و بواسطه اثر و نفوذی که بانام آن عالی نسب توأم بود سرباز ناشناس خراسان توانست از عهده آن کار بزرگ برآید . آنچه او کرد بنام ولیعهد قانونی تخت و تاج بود و اگر طهماسب میرزا قوه تمیز یالیاقی میداشت با همه خدمتی که نادر نسبت بدولت انجام داده بود امکان نداشت بتواند جای خاندانی را که بسیاری از ایرانیان ایشان

را آقا یا صاحب کشور میدانستند و هنوز هم محسوب میدارند اشغال کند و حتی موقعیکه طهماسب میرزا با خبطها و بی لیاقتی خود فرصت برانداختن خویشتن را به نادر داد باز سردار فرسوده از جنگ، بی تأمل در صدد تصرف تخت خالی بر نیامد بلکه پسر صغیر پادشاه با سرپرستی نادر بسلطنت رسید. او اسماً شاه بود تا موقعیکه فتوحات تازه نادر موجب جلب علاقه بیشتر لشکریان و ترس مردم نسبت باین فاتح جاه طلب گردید و در آن وضع و حال هم نادر محافظه کاری مخصوص خود را از دست نداد و بجای تصرف علنی اقتدار شاهی بهتر آن دید که سلطنت را با اظهار رضامندی نمایندگان مردم که آنها را در دشت مغان جمع کرده بود بچنگ آورد. در آنجا وی مانند قیصر روم ظاهراً از پذیرفتن تاج پیشنهادی امتناع داشت و سرانجام با تظاهر باینکه برخلاف میل خود باین کار تن در داده و فقط برای خاطر صلاح عمومی تسلیم شده است آنرا پذیرفت. این سیاستمدار زیرک برای دست اندازی بر تصرفات فرمانروایانی که دیگر از عهده نگاهداری آن بر نمیامدند این رویه را پیش گرفت که طایفه خود را با آنهایی که وضع و نسب ایشان موجب ملاحظه و تمکین بود متحد سازد، خواهر شاه طهماسب را برای پسر ارشد خود گرفت پسر دومش دختر امپراتور دهلی را بزنی اختیار کرد و با کمک او بود که فرمانروائی بر تمام ولایات آن امپراتوری را که در مغرب رودخانه سند واقع بود بدست آورد، نوۀ او بادختر پادشاه بخارا که نسبش به چنگیزخان میرسید وصلت کرد.

نادر در سالهای آخر درایتی را که بوسیله آن بر تخت سلطنت دست یافته بود از دست داد، وفادارترین دوستان خود را یکی بعد از دیگری برکنار کرد و اعتماد زندگی و مالی را برای همه اتباع خود از بین برد.

نتیجه چنین وضعی البته دیر یا زود این شد که افرادی که بجان خود امان نداشتند در صدد برآمدند تا از گزند چنین قهار سنگدلی خود رانجات دهند. ضربت مهلکی که توطئه کاران پراو وارد ساختند مورد تأیید همه مردم واقع شد، تنها پیروان یکی از سران افغان بنام احمدخان که ده هزار تن از بک و افغانی در زیر فرمان داشت بمخالفت برخاست و بعزم خونخواهی دوست خود قیام کرد. اما قوای احمدخان درهم شکست و بالشگر خود به قندهار برگشت و در آنجا خود را پادشاه خواند و باین ترتیب در امپراتوری ایران تمام فتوحات نادر بر باد رفت و بمرزهای زمان صفویه بجز افغانستان محدود شد. نگرانی من در اینست که شرح وقایع بعد از مرگ نادر در ایران بنحوی از آنجا موجب حیرت خواننده بشود و برای آنکه او را به درک اوضاع و احوال کنونی ایران قادر سازم لازم خواهد بود به هرج و مرجی که پس از آن حادثه در ایران واقع شده است نظری کلی داشته باشد.

علی برادر زاده نادر جانشین او شد و نام عادل شاه بر خود گذاشت. نخستین اقدام این شهریار در ابتدای فرمانروایی این بود که تمام مدعیان موجود و احتمالی عموی خود را از بین برد بجز جوانی بنام شاهرخ میرزا که پسر فرزند ارشد نادر از فاطمه دختر شاه سلطان حسین بود و بنابراین وی هم وارث تخت و تاج صفوی و هم وارث فاتحی بشمار میرفت که جانشین آنها شده بود. عادل شاه چنین وانمود کرد که آن جوان هم از بین رفته و یگانه منظورا و از انصراف قتل شاهرخ در واقع این بوده که شاید میخواست در صورتی که مردم به سلطانی از سلسله پادشاهان سابق اظهار علاقه کنند او را بتخت بنشانند. عادل شاه را برادرش ابراهیم از پادشاهی انداخت و او نیز بوسیله همدستان شاهرخ از میان رفت

سپس این جوان به تخت پادشاهی نشست و برای نجات خود قاتل پدرش و تمام خانواده او را از بین برد .

در این هنگام سزاوار بود که پیش بینی شود ایران با فرمانروائی مرد مهربانی سلطنت آرامی پیدا کند ولی هنوز انتظار آرامش در سرزمین تیره بغت ایران مورد نداشت، علاوه بر شاه جوان یکی دیگر از بازماندگان سلاطین صفوی زنده بود که مانند نادر خون تسنن در شرائین خود نداشت . یکی از خواهران شاه سلطان حسین بازدواج متولی باشی بارگاه امام رضا در مشهد در آمده بود پسر این بانو معتقد بود که حق او بر تخت و تاج بیش از بازمانده دختر شاه سلطان حسین است . مریدان او شهرت دادند که نواده نادر میخواستہ سعی آن سردار را در تغییر مذهب شیعه ایران که آن همه در نظر ملت قدر و منزلت داشته بمذهب تسنن تجدید کند، او بدین وسیله دسته ایرا دور خود جمع کرد و با کمک آنها توانست لشکر شاه را که برای سرکوب او آمده بودند و شخصاً فرماندهی میکرد شکست دهد . شاه رخ اسیر شد و چنانکه حدس میزدند برای آنکه از پادشاهی محروم شود فوری او را کور کردند ولی دیری نگذشت که جانشین او هم از سردار شاه رخ بنام یوسف علی شکست یافت و وی ابتدا آن مرد سرکش را کور کرد و سپس او و دو پسرش را بقتل رسانید . یوسف علی بجای پادشاه نایبالتخت جلوس کرد و عنوان نایب السلطنه بخود بست اما بزودی مجدداً ناچار بجنگ شد . میر علم و جعفر دو تن از فرماندهان که اولی فرماندهی گروهی از اعراب و دومی فرماندهی دسته ای کرد را بر عهده داشت برای بر انداختن حکومت نو بنیاد پیمان اتحاد بستند و پس از احراز پیروزی، ایشان باز شاه را بزدان انداختند و چشم نایب السلطنه را از کاسه سر

در آوردند ولی جای تردید بود که دو فرمانده رقیب بتوانند دیر زمانی با هم روابط دوستانه داشته باشند، ازینرو نبرد سختی بین آن دو در گرفت و میر علم در میدان جنگ پیروز شد و فرمان داد چشم دشمن را در آورند .

در آن دوره هر وقت که قدرت فرمانروایی در ایران نصیب کسی میگردد بهیچوجه از خطر مصون نبود ، دو دشمن از دوست مخالف آماده بودند که اختیار حکومت را از میر علم بازستانند و اگر شکست می یافتند غلبه دشمن باز دست دادن بینائی توأم بود، یکی از ایشان احمد شاه افغان بود که پس از فتح سیستان در اواخر سال ۱۷۴۹ هرات را محاصره کرد . شاه رخ سردار خود یوسف را برای نجات این محل فرستاد و موقعی که او در حین این لشکرکشی غایب بود شنید که سردار او شکست یافته و بواسطه عقب نشینی او هرات بدست افغانها افتاده است و پادشاه آنها بعزم نبرد با میر علم در حال پیشروی است ولی سرنوشت جنگ با ضربت نیزه ای که بر سینه فرمانده ایران فرود آمد تعیین شد و پادشاه افغان بیدرنگ شهید را که لشگری در حدود هشت هزار شیعه از آنجا دفاع میکردند محاصره کرد .

در این گیرودار در میدان نبرد مازندران در رأس لشکر معتابهی مدعی دیگری برای تخت و تاج وجود داشت که باید نام او را بخصوص ذکر کرد . محمد حسن خان قاجار رئیس موروثی تیره کوچک آن دسته از قبیله بزرگ قاجار بود که در گوشه جنوب شرقی دریای خزر مستقر بودند . پدر او فتحعلی خان بطرفداری از شاه طهماسب قیام کرده بود و در مقابل خطر افغانها آن شهریار را در سرزمین قومی خود استراپاد پناه داد . وی سربازی آزموده و مشهور بود و بانادر در فرماندهی سپاهی

که بوسیله آن شاه طهماسب عزم کرده بود سلطنت پدران خود را بازیابد شرکت داشت. نادر که نسبت بکاردانی چنین رقیبی حسادت میورزید فتحعلی خان (۱) را بقتل رسانید و برای آنکه در میان قبیله رقابت ایجاد کرده باشد حکومت استراپاد را بر رئیس تیره علیای قاجار داد، پسر فتحعلی خان بایلات ترکمن که در مجاورت آنجا بودند پناه جست و با کمک آنها استراپاد را تصرف کرد ولی نتوانست آن شهر را نگاهدارد. او پس از مراجعت بصحرا تاسرگ نادر شاه در میان ترکمنها ماند و بعد از نادر در استراپاد و مازندران علم شورش برافراشت و در مدت چند ماهی که بر رأس قوا بود توانست جلوی پیشرفت احمد شاه افغان را بگیرد و گروهی از لشکریان را که برای جلوگیری او آمده بودند درهم شکست و موفق شد اقتدار خود را در سه ایالتی که بین دریای خزر و جبال البرز واقع اند یعنی استراپاد، مازندران و گیلان بسط دهد. در این ضمن احمد شاه مشهد را وادار به تسلیم کرد ولی بواسطه هرج و مرجی که در ایران وجود داشته معتقد نبوده است که صلاح او تعقیب فتوحات خود و یا حتی نگاهداری آنچه بدستش آمده بود باشد ازینرو هرات و سیستان را بقلمرو افغان که به تناسب وضع طبیعی خود بآن متعلق اند ملحق ساخت و خراسان را بصورت ایالتی جداگانه در آورد که بدست شاهرخ نواده ناپینای نادر اداره شود.

در این موقع ایالت مهم آذربایجان در دست یکی از سران افغانی بنام آزاد بود که مدتی با قیصر گرجستان به نبرد پرداخت و عاقبت

---

(۱) این رئیس قبیله دوهرداشت محمد حسن و محمد حسن، برادر کهنتر در گذشت و بزرگتر بمیان ترکمنها پناه برد « ترجمه از روضة الصفا » سر جان ملکم نوشته است که محمد حسن خان جان سلامت برده بود.

عهدنامه‌ای با او امضا کرد که بموجب آن رودخانه ارس سرحد بین دو قلمرو ایشان تعیین شد. کرسی خالی حکومت قسمت جنوبی ایران هم بی‌مدعیان نبود، علیمردان که از سران بختیاری بود بحمايت از نواده های واقعی یاساختگی شاه سلطان حسین برخاست و قوایی فراهم ساخت و توانست اصفهان را محاصره کند. پس از چندی این شهردروازه های خود را بروی نیروی محاصره کننده گشود و اسمعیل جوان بسرپرستی علیمردان بتخت پادشاهی نشست. این وضع و حال تا یکسال طول کشید و ایران بچهار حکومت قسمت شد، جنوب به اسمعیل، آذربایجان به آزاد و کرانه خزر به محمد حسن خان و خراسان به شاهرخ ناپینا رسید.

ولی باید خاطر نشان ساخت که تسلط اسمعیل در جنوب ایران فقط اسمی بود و دونفری که بنام او حکومت میکردند علیمردان و کریمخان بودند. دومی رئیس جوان قبیله زند بود که یکی از طوایف کرد بودند و بیشتر بواسطه همکاری او بود که علیمردان به فتوحاتی نایل آمد تا موقعی که این دوسردار باهم روابط حسنه داشتند اشکالی در میان نبود ولی سرانجام علیمردان حکم توقیف کریم خان را صادر کرد و در همان روز صدور حکم، خودش بدست یکی از علاقمندان فراوان رئیس جوان قبیله زند بقتل رسید. پس از این واقعه کریمخان به تنهایی زمام امور را بدست گرفت و بواسطه عدالت و اعتدال و فعالیت خود بزودی اعتماد مردم را جلب کرد. نواده بی آزار نادر در قلمرو او بی مزاحمت بحال خود گذاشته شد در صورتی که سه رقیب دیگر بر آن شدند که بانیروی شمشیر معلوم سازند که فرمانروای انحصاری ایران کدام یک از ایشانند. از اینرو جنگی سه جانبه در گرفت که در طی آن هر یک از آن سه گمان میکرد وی فاتح نهائی خواهد بود. وقتی که کریم خان کارها را در اصفهان



مرتب کرد بعدود مازندران لشکر کشید و حاکم آن ایالت برای مبارزه با او آماده بود. بعد از نبرد سختی که قوای دو طرف بر ابرمینمود سرانجام فتح با محمد حسن خان شد ولی نتوانست به تعقیب دشمن پردازد چون ناگزیر شد برای جنگ با آزاد باز گردد. آزاد بر گیلان دست یافته بود ولی چون شنید که حاکم مازندران فاتح شده بهتر آن دید که به سلطانیه مراجعت کند. کریم خان قوای متفرق خود را در تهران جمع کرد و به اصفهان عقب نشست تا خود را برای جنگ جدید آماده سازد.

وقتی که بار دیگر بمیدان جنگ رفت بقصد نبرد با رئیس طایفه قاجار نبود بلکه بدین منظور بود که آزاد را سرکوب کند ولی افغانی فرسوده به قزوین پناه برد و از همان محلی رفت که توانست صدمات بسیار به لشکر کریمخان وارد سازد، در صورتی که قوای خود او در داخل دیوار های شهر از هر گونه صدمه مصون ماند. کریمخان مجدداً به اصفهان برگشت و بهار آینده دوباره بجنگ آزاد رفت و نبرد سختی بین ایشان اتفاق افتاد که در آن لشکر کریمخان شکست خورد و خودش در حالی که قوای دشمن او را تعقیب میکردند به پایتخت عقب نشست و از آنجا بشیراز آمد و خود را در پناه اعراب گرمسیر حدود خلیج فارس قرارداد. این قبیله که از اسم افغانها نفرت بسیار داشتند متحداً بر ضد آزاد برخاستند. کریمخان با کمک ایشان شکست خود را جبران و بسمت اصفهان پیشروی کرد، در عین حال محمد حسن خان با پنجاه هزار تن از سمت دیگر پیش میآمد و آماده بود که با افغانها یا قوای زندیه جنگ کند ولی حاکم افغان در انتظار ورود او نماند و به تبریز مقر حکومت خود عقب نشینی کرد.

قهرمان زند از اصفهان بیرون آمد و در نبرد سختی با قاجاریه باز شکست خورد، کریمخان به پشت حصار شیراز پناه برد و سعی بسیار دشمن

که میخواست او را از آنجا بیرون براند بجائی نرسید، سال بعد محمد حسن خان توجه خود را بسمت آذربایجان معطوف کرد. آزاد دیگر برای برابری با او در میدان نبرد نداشت، او بتمام نقاط مهم ایالت دست یافته بود و آزاد بیهوده ابتدا از پاشای بغداد و سپس از دشمن دیرین خود قیصر گرجستان استمداد کرد. سال بعد قهرمان قاجار پیروزمند باز بشیراز حمله برد تا از عهدهٔ تنها رقیبی که در راه او قرار داشت برآید و در واقع چنین مینمود که با قوای نامتساوی که دو طرف داشتند جنگ چندان طول نمی کشید در جبهه قاجار هشتاد هزار تن بفرماندهی سرداری بودند که دوبار شهریار زند را شکست داده بود. کریمخان باز مجبور شد که بشیراز فرار کند و بواسطه کمی قوا متوسل به نیرنگ شود. کوشش او در این مورد خالی از نتیجه نبود بسیاری از نیروی قاجار بوسیله پولی که برای تطمیع آنها صرف شده بود سنگرهای خود را ترك کردند. ضمناً محصولات حوالی شیراز را که محمد حسن خان آذوقه نفرات خود را از آنجا میگرفت نابود کردند و رفته رفته نفرات لشکراو به تحلیل رفت و سرانجام ناچار شد با عجله تمام با عده کمی که برای او باقی مانده بود به اصفهان عقب نشینی کند و چون دید در آنجا هم مقاومتی مقدور نیست بسرزمین طایفهٔ خود عقب نشست. در همین حال رقیب او با اصفهان رسید و در آنجا پیمان فرمانبرداری تقریباً تمام شهرهای عمده ایران را دریافت داشت و لا یقترین سردار زندیه شیخعلی خان مأمور تعقیب رئیس قاجاریه گردید. فرماندهی که دستور داشت تنگه عبور بما زندران را نگهبانی کند خیانت ورزید و چون راه عقب نشینی نداشت ناچار بچنگک شد، در نبردی که پیش آمد با آنکه عزم و رشادت بسیار بهمراهان خود نشان داده بود باز شکست کامل وی منجر گردید و موقعی که برای نجات از خطر قصد فرار کرد رئیس

تیره دیگر قاچار که با او اختلافاتی داشت و دشمن خونی وی بود او را شناخت و بقتل رسانید.

تائوزده سال بعد از این واقعه کریمخان بالقب و کیل در سراسر ایران غیر از ایالت خراسان فرمانروایی کرد. شیراز را پایتخت حکومت خود قرارداد و با کمک برادران خود هرگونه تحریکی را که برای از بین بردن قدرت او بعمل آمده بود دفع کرد. برادر او زکی خان به زیور خصیلت، عزم راسخ و سخت گیری که خود کریمخان فاقد آن بود آراسته بود و آنرا مکمل اخلاق برادر ساخت. حکومت شهریار زند عادل و قرین اعتدال بود و روی هم رفته بادر نظر داشتن میزان تربیت و اوضاع و احوالی که در زندگانی او تأثیر داشتند میتوان گفت یکی از نجیب ترین مردان کمیابی بوده که در تاریخ ایران دیده شده اند. او بسال ۱۷۷۹ با سال خوردگی کامل در شیراز وفات کرد. شاید کریمخان می پنداشت که بواسطه خدمات بزرگی که به کشور کرده بود و بواسطه کوشش پیوسته اش در اجرای عدالت و تشویق تجارت و صنعت جانشینی او بدون تردید بفرزند ارشدش میرسید که گفته اند جوانی بود با همان صفات پسندیده خود کریمخان ولی تأسف در این بود که و کیل برای اداره مملکت در صورت فوت خود پیش بینی های کافی نکرد، موضوعی که بواسطه عمر طولانی او امکان وقوع آن بود. از کریمخان دو برابر مانند، زکی خان برادر جوانتر وی وقتی که حاکم اصفهان بود از راه جنون و حق ناشناسی مرتکب شورش برضه برادر ارشد خودش شد. این طغیان زود خاموش گردید کریمخان نه تنها به عفو برادر خود از کیفری که سزاوار جنایت او بود رضا داد بلکه به تناسب صدمه و خطری که از ناحیه او دیده بود نسبت باو مدارا کرد نتیجه این شد که آن مرد حق ناشناس بعد از مرگ ولینمعت

خود دو فرزند او را حبس و حکومت را غصب کرد سپس بسیاری از سکنه عمده شیراز و از جمله عده‌ای از سر کرده‌هایی را که ارگ شهر را برای پسر کریمخان تصاحب کرده و فقط بشرط قول رسمی تأمین جانی حاضر به تسلیم آن شده بودند بقتل رسانید، ولی زکی خان دریافت که پیش از امکان استقرار حکومتی آرام‌ناچار باید از عهده‌دو دشمن برآید یکی برادر ارشدش صادق که وسیله فرار او را فراهم ساخت و دیگر پسر عموی او علیمراد که برضد وی لشکر کشید. علیمراد قبلاً در موقع تحمیل مالیات بشهر یزدخواست با او بود، وقتی که سکنه آنجا در نوبت دوم از پرداخت مالیات امتناع کردند آن مرد سنگدل بقدری از عمل آنها خشمگین شد که فرمان داد عده‌ای از مردم سرشناس آن شهر را از بالای ارتفاعات سنگی که شهر بر آن واقع است پیاپی پرت کردند. این فرمان و دستورهای وحشیانه دیگر سبب شد که زندگی او بسرنوشتی ناگهانی منتهی گردد. نگهبانانش شبانه طنابهای چادرش را قطع کردند و درحینى که دست و پهای او در زیر چینهای چادر گیر کرده بود ویرا با خنجر هلاک کردند.

فرزند کریمخان مجدداً به حکومت رسید ولی دیر گاهی از نعمت صلح و صفا برخوردار نشد، وی بزودی گرفتار تجربه حق ناشناسی عموی دیگر خود صادق شد که نسبت باو بامهربانی رفتار کرده و در ازای آن صادق دستور داده بود او را توقیف و حبس کنند ولی علیمراد بار دیگر بطرفداری او برخاست و پس از زد و خوردهایی که گاهی فتح کرد و گاهی شکست خورد حکومت را بجای صادق بنام خود اعلام نمود و برای آنکه بیک علت جنگ خاتمه داده باشد پسران کریمخان را کور کرد. علیمراد بعد از چندی بطرف شیراز پیشروی و پس از محاصره‌ای طولانی شهر را

تصرف کرد و صادق درارگ شهر منگر گرفت ولی بزودی ناچار به تسلیم آنجا شد ، سپس ابتدا ویرا کور و سپس هلاک کرد پسر و نواد گانش بجزیک تن همه دچار این سرنوشت گردیدند، تنها کسی که مصون ماند جعفر برادر ناتنی علیمراد از جانب مادراو بود که نقشه های جاه طلبانه پدر خود را دوست نداشت و بعداً بجای او بر تخت نشست .

در زمان کریمخان حکومت دامغان به حسینقلی خان رسید که دومین پسر محمدحسن خان قاجار بود، او بواسطه فرصت مناسبی که بدست آورده بود سر بطنغیان برداشت و بدست برادر کریمخان شکست خورد و مجبور شد به نزد ترکمنها فرار کند و آنها او را کشتند . بامرگ کریمخان آقا محمدخان مسن ترین پسر نه گانه محمدحسن خان قاجار از شیراز که در آنجا در گروگان میزیست فرار کرد .

داستان این فرار بشرح ذیل است : خواهر محمدحسن خان بعد از مرگ رئیس قاجاریه زن کریمخان شد . این بانو بنام خواجه بیگم خانم رئیس حرم شهر یارزند بود و با وضعی که داشت میتوانست به عموزاده خود آقامحمد خان که باوی بوسیله غلام بچه خود سلیمان خان قاجار مکاتبه داشت مهربانی کند . وقتی که شوهرش در حال احتضار بود (۱) پیامی بعموزاده خود فرستاد که اگر بعد از فوت کریمخان در شیراز بماند جانش از ناحیه سران طایفه زندیه در خطر خواهد بود . آقامحمدخان پس از اطلاع از این خبر بعزم شکار به حوالی شهر رفت و شیراز را ترک کرد و همینکه خبر مرگ و کیل باو رسید موقع غروب بدروازه اصفهان شیراز

آمد تا از صحت این واقعه اطمینان حاصل کند، افسران نگهبان خبر را تأیید کردند. در حین ورود بشهر قوشی را که در دست داشت عمداً رها کرد، این موضوع را بهانه ساخت و چهار نعل بطرفی که توسن مخصوص او بحال آمادگی بود رفت، دروازه را بستند و واقعه فرار او تا روز بعد فاش نشد. در بازگشت بسر زمین قبیله خود که ریاستش با خود او بود اول کاری که کرد راندن برادر جوانترش از استرآباد و بدست گرفتن حکومت این ایالت بود. سپس لشگری از نفرات قاجار و ترکمن فراهم ساخت بعدی که توانست ایالت مجاور آنجا مازندران را تصرف کند، آنگاه حکومت گیلان را گرفت و بزودی تمام سرزمین بین دریای خزر و جبال البرز زیر فرمان او درآمد. علیمراد که شیراز را محاصره کرده بود لشگری بیست هزار نفری بجنگ آقا محمدخان فرستاد ولی این عده نتوانستند راه تنگه البرز را که قوای قاجار مدافع آن بودند فتح کنند. پس از این پیروزی آقا محمدخان از پشت کوهها پیشروی و تهران و قزوین را تصرف کرد، با شنیدن این خبر پیشروی علیمراد برادر دیگر خود را با سی هزار تن مأمور کرد که بقوای برادر دیگر ملحق شود و آقا محمد خان را مجبور بعقب نشینی کند ضمناً علیمراد به اصفهان رفت و آنجا را مقر حکومت خود ساخت.

آقا محمدخان که نتوانسته بود از عهده قوای عمده‌ای که برضد او فرستاده شده بود برآید مجدداً به پشت جبال عقب نشست و شیخ ویس پسر علیمراد تصمیم گرفت که راهی بمازندران یا گیلان باز کند ولی از عهده هیچیک از این دو کار برنیامد و ناچار شد زمستان را در تهران بگذراند. علیمراد ضمناً توانست حاکم گیلان را از طرفداری قاجارها منصرف سازد بطوریکه سعی بعدی آقا محمدخان این شد که همدست بدییمان خود را